هو العلیم

حقیقت ربطیه بین بنده و پروردگار

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴ - مجلس یازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

عظم يا سيدى عملى و ساء عملى فاعطنى بمقدارک عملى فلا تواخذنى باسوأ عملى فان کرمک يجل المجازات المذنبين و حلمک يکرم ان مکافاة المقصرين.

بزرگ است ای سید و مولای من آرزوی من، و در عین حال ناپسند و ناگوار است کردار و راه و روش من، حال که چنین است از عفو و بخشش خودت به مقدار آرزوی من به من عطا کن و من را به کردار ناثوابم مگیر. زیرا کرم تو بزرگتر است از اینکه به مذنبین مجازاتی برسانی و بردباری تو بالاتر است از اینکه مکافاتی برای مقصرین در نظر بگیری.

این فقراتی که امام سجاد علیه السلام در دعای ابی حمزه به خداوند عرضه می‌دارد زبان حال خود ماست، عینا امام علیه السلام پروندهٔ خود ما را باز کرده و آنچه را که باید ما در دستور کار خودمان قرار بدهیم همان را در پیش روی ما گذاشته است.

یک وقت من با مرحوم آقا راجع به این اللَه‌شناسی که سه جلد از اللَه‌شناسی را ایشان نوشته بودند من صحبت می‌کردم و به ایشان گفتم که آقا مقصود شما از نوشتن این اللَه‌شناسی چیست؟ خب ایشان مطالب مختلفی نوشته بودند تالیفات مختلفی داشتند، تالیف بسیار گرانسنگ ایشان، مسئلهٔ امام‌شناسی بود که ایشان به بنده فرمودند ما دیدیم که مسئلهٔ امامت بهش توجهی نشده است، درحالی که اصلی‌ترین و مهم‌ترین مسئلهٔ تشیع، مسئلهٔ امامت است. و به این اصل مهم و اساسی در مکتب و در تشیع بهائی داده نشده است این عبارت ایشان بود.

بله یک الفاظی، یک مراسمی، یک مناسباتی، خب این همه جا هست اما اینکه واقعا مسئلهٔ امام‌شناسی و رساندن تفسیر امامت به مردمِ ناآگاه از قضیهٔ امامت و شناساندن امام علیه السلام به عنوان روح و جان دین و این که همهٔ تار و پود مکتب از جریان واقعیت امامت و سریان این اصل اساسی در همهٔ شوائب زندگی و شراشر وجود سرچشمه می‌گیرد این قضیه اصلا به طور کلی نه تنها بهش توجهی نشد بلکه خب کسی هم نبود که بخواهد اینها را بفهمد کی می‌فهمد این حرفها را کی می‌فهمد؟ کی می‌فهمد؟

اگر اشاعهٔ حرام جایز بود بنده قضیه‌ای را برایتان نقل می‌کردم تا بدانید که افرادی که ما مشاهده کردیم در این دوران و در این زمانه اینها نظرشان نسبت به مسئلهٔ امامت چه بوده است. ولی خب چون خود اشاعهٔ

امر فاسد، خود او هم اشکال دارد.

این مسئله مسئلهٔ بسیار اساسی [است که] ایشان می‌فرمودند ما دیدیم بهش توجه نشده، به چیزهای دیگر خیلی بیشتر توجه می‌شد و می‌شود، ولی ظاهرا از غربت امام زمان هم و از غیبتشان این مسئله بیشتر شاید نشئت گرفته باشد و در آن مباحثه‌ای که بین ایشان و بین آن شخص که از خویشان ایشان بود گذشت در مسئلهٔ امامت و گفتن امام که ایشان جایز نمی‌دانستند اطلاق لفظ امام را بر غیرمعصوم علیه السلام، البته بنده بودم در مجلس نبودم بیرون از مجلس بودم، ایشان می‌فرمودند شما تصور نکنید، به آن فرد، تصور نکنید با اضافه کردن این القاب به غیر معصوم موجب تقویت مرام و نظام‌تان می‌شود، بلکه موجب تزلزل این مسئله و این مقصود خواهد شد زیرا تخطی از مبانی مکتب است. توجه می‌کنید؟ خیال نکنید حالا بخواهید هر چیزی را اضافه کنید و فلان کنید و عیب ندارد باشد، هی باعث تقویت است و باعث...، نه! شما دارید از پایین نگاه می‌کنید، از پایین نگاه می‌کنید این نگاه نگاه مادون است، این نگاه نگاه از بیت العنکبوت است، نه این نگاه نگاهی است که از یک پایه و اساس متین و محکم و رسین و مستقیمی برخوردار است، آن مردمی که می‌آیند و در ماه تصویر مشاهده می‌کنند روی این افکار چطور می‌شود حساب کرد؟ چطور می‌شود حساب کرد؟ این افکار را شما می‌خواهید تقویت کنید؟

بنایتان را بر این طرز تفکر بگذارید؟ خیلی خوب است آقا بیا تماشا کن، بیا ببین عکس است، عکس است هی بیا به آن هم می‌گوید او هم به او می‌گوید راست می‌گویی بیا نگاه کن آن چشمش است آن ابرویش است، بیا نگاه کن نگاه کن، آن وقت می‌خواهی این تفکر و این سلیقه را اصل و اساس قرار بدهی و نردبانی برای رسیدن به مقصودت، هیهات، چرا از بالا نگاه نمی‌کنی؟ این فرق بین مکتب حق و مکتب اعتبار است.

در مکتب اعتبار نگاه روی کثرات است، روی جزئیات است، روی استقبال مردم است، روی فلان است، یکی از این نماینده‌های مجلس چند وقت پیش انتخابات مجلس بود یک نماینده‌ای نفر اول شده بود، بنده در ماشین ـ داشتم کجا می‌رفتم با یکی از دوستان ـ آن اخباری که پخش می‌کرد ایشان صحبت می‌کرد بعد از این، با یک شعفی و خوشحالی عمیق که شما در این انتخابات قلب رسول اللَه را شاد کردید اِ؟ که تو نفر اول شدی؟ ها؟ قربان عمه‌ام بروی. که نفر اول شدی. قلب رسول اللَه خب همین آقا چند سال پیش رفته بود نفرهای آخر و فلان قلب رسول اللَه عزادار شده بود، چی شد؟ شما قلب رسول اللَه را شاد کردید با این، این نگاه چیست؟ نگاه به کثرت است، این یک دفعه می‌شود یک دفعه نمی‌شود، یک دفعه طرف حالا خوشش می‌آید حالا یک چلوکبابی خورده و یک سماق هم همراهش و یک ته دیگ زعفرانی کنارش و خلاصه سرحال و سر کیف است و می‌گوید می‌رویم به فلانی رای می‌دهیم، بعد دفعه دیگر می‌شود شکمش غر غر می‌کند آش دوغ خورده و چی چی خورده؟ حالش خلاصه چیه؟ در خانه هم یک د عوایی کرده و خلاصه با قهر و فلان درآمده بیرون و

رفته همینطوری شیر یا خط می‌اندازد حالا برویم به کی، خب آن آخر درمی‌آید، این مردم این هستند یعنی حساب و کتابی خلاصه در برنامه نیست، اکثرا را عرض می‌کنم. آن افرادی که با دو تا عکس و چی چه چیزهایی.... هست.

نگاه اهل معرفت و اهل توحید و اهل مکتب، نگاه از بالاست، نگاه می‌کند او چه می‌خواهد به اینکه در مخاطبش کیست کار ندارد نگاه به او می‌کند، امام زمان چی از او می‌خواهد، مردم خوششان می‌آید بیاید نمی‌آید نیاید، مگر من فضول دستگاه امام زمان علیه السلام هستم که بخواهم بیایم مسائل را کم و زیاد و بالا و پایین کنم، به خاطر اینکه این وضعیت الان بهتر بشود الان خوب است که یک همچنین مسائلی گفته شود و یک همچنین مطالبی، ولو مطالب خلاف، ببینید اگر ما نگاه کنیم می‌بینیم که یک روش بوده، این روش همیشه در طول تاریخ در جریان کثرت‌گرایی و تعلق به جزئیات و تعلق به کثرات همیشه بوده، از زمان خلقت آدم شروع شد همینطور آمد جلو، جلو تا رسیده به ما و جلوتر از این هم خواهد رفت حالا تا کجا خدا می‌داند، در قبالش یک جریان وحدت‌خواهی و کلیت‌خواهی و رفع تعین و رفع تعلق و جلب رضای الهی هر چه می‌خواهد باشد. هر چه می‌خواهد باشد. این دو جریان همیشه با هم جلو آمده، و هیچ وقت با هم سر سازگاری نداشتند، همیشه در مقابل هم بودند.

در ایات قرآن نسبت به این مسئله الی ماشاللَه اشاراتی هست، تصریحاتی هست، وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ ﴿الأنعام، ۳۷﴾ لایفقهون، لایعقلون ولکن، همیشه این اکثریت در قبال اقلیت، این همیشه جایگاه خودش را داشته، مرحوم آقا می‌فرمودند که مسئلهٔ امامت، این مسئله دیدیم بهش بهائی داده نمی‌شود، ما آمدیم این دورهٔ امام‌شناسی را نوشتیم برای اینکه این قضیه را بخواهیم تفسیر کنیم و توجیه کنیم و بگوییم که امام فقط یک نفر است، و آن حضرت ولی عصر ارواحنا فداه است و بس.

اما خب حالا بالاخره دیگر هر کسی فکر خودش را دارد، سلیقهٔ خودش را دارد و راه خودش را دارد و تشخیص خودش را دارد. تحمیل نیست، زور نیست، هر کسی نمی‌خواهد نخواهد، نمی‌خواهد نخواهد. من به ایشان عرض کردم که خب این امام‌شناسی که شما نوشتید خب این جهتش خب خیلی واقعا جهت محرزی است، این اللَه‌شناسی را برای چی نوشتی؟ اللَه‌شناسی که خب البته برای خود من که خیلی مسئله مهمی بود من بارها بود که از ایشان می‌خواستم که این اللَه‌شناسی را ایشان شروع کنند به خاطر بعضی از مسائل و مطالبی که در ذهن داشتم و ایشان هی قول می‌دادند و هی به تاخیر می‌انداختند تا اینکه بالاخره شروع کردند البته خب ناتمام هم ماند. ایشان فرمودند می‌دانید من چرا این اللَه‌شناسی را نوشتم؟ من این اللَه‌شناسی را نوشتم برای اینکه اینی که تابحال به این مردم گفته شده و از خدا یک تصویر بسیار بعید و یک افق نامعلوم و یک غول بی‌شاخ و دمی ساخته شده و به مردم تحویل داده شده، من این را بیایم بشکنم، و این پرده‌ها را کنار بزنم، این

موانع را کنار بزنم، این مسائل را که بابا خدا غول نیست، خدا رفیق است، خدا شفیق است، خدا از همه به آدم نزدیکتر است، خدا از همه با آدم بهتر است، انسش با آدم بیشتر است، لطفش از همه بیشتر است، این چه را که تابحال آمدند به شما گفتند، خدا را غیرقابل دسترسی برای شما شناساندند، خدا را یک موجود توهمی تخیلی که اصلا نمی‌شود بهش دست زد واقعا اصلا وقتی که انسان نگاه می‌کند در صحبت‌های افراد، اینهایی که خب یک مسئولیت‌هایی هم داشتند زعمایی بودند اینها برای خودشان، **لا تکلموا فی ذات الله لا تفکروا فی ذات الله**، اصلا حرف نزنید، اصلا کسی نمی‌شود آنجا برود، اصلا آنجا خدا در یک افقی است اصلا نباید صحبت کرد، اصلا نباید راجع به او بحث کرد اصلا نباید راجع به او فکر کرد، باید به همین مطالب بپردازیم به همین اعمال و عبادات و نماز و روزه و اینها بپردازیم، اصلا در ذات خدا نمی‌شود فکر کرد.

خب ما که نفهمیم خدا چیست خب چطوری بایستیم نماز بخوانیم؟ خب چطور می‌شود آخه؟ اصلا ما نفهمیم خدا کی هست چه هست، چه خصوصیاتی دارد، چطور می‌توانیم قلب خودمان را متوجه کنیم؟ قلب خودمان را متوجه کجا کنیم؟ بالا کنیم؟ آسمان کنیم؟ خب آسمان که ستاره است خدا نیست! متوجه زمین کنیم؟ خب زمین که زیرش چاه نفت است این که خدا نیست آخه کدام طرف ما این قلب خودمان را...؟ این کسانی که این حرفها را می‌زنند، هیچ با خودشان فکر نکردند که بالاخره اینها باید پاسخ بدهند، پاسخ سوالات را باید بدهند، شما که الان داری می‌گویی اللَه اکبر قلب خودت را متوجه چه حقیقتی کردی؟ همین قدری که یک خدایی هست خب این خدا کجاست؟ این خدا کجاست که داری قلب خودت را متوجه می‌کنی به ستون که نماز نمی‌خوانیم، داری به خدا نماز می‌خوانی. باید آن حقیقت را مصلی تصور صحیحی ازش داشته باشد تا اینکه بتواند نمازش، روزه‌اش عباداتش، توجه‌اش در کارها به آن سمت باشد یا نه؟

اینطور نیست که بخواهد انسان هر چیزی را همینطور سرسری بگیرد و بی‌توجه خب سرسری گرفتن یعنی دین را یک سلسله حرکات و سکناتی دانستن که برای سرگرم کردن و گذران این زندگی آمده و بعد هم انسان از این دنیا می‌رود و خدا هم به خاطر لطفش یک عده از کارها می‌بخشد و یک عده از کارها را هم مورد مواخذه قرار می‌دهد و بعد هم آنجا یک سرگرمی‌هایی به حوری و گلابی و پرتقالی و آن طرف آماده کرده، این که خب معرفت نشد، این که خب معرفت نشد. ایشان می‌فرمودند من آمدم اللَه‌شناسی را شروع کردم تا اینکه آن خدا را که در یک افقی پرت کردند که دست کسی به او نمی‌رسد او را بیاورم بیاورم پایین، بیاورم کنار خود افراد بنشانم آقا این خدا، این بغلتان است همین نزدیکتان کنارتان نشسته، بیاورم اینجا بابا، خیلی از خدا وحشت نکنید، از حالش، جلالش، جمالش، ملائکه‌اش، فلان و این حرفها وحشت نکنید اینقدر این رفیق است، اینقدر این شفیق است، اینقدر به شما مهربان است، اینقدر...! خلاف آمدند به شما گفتند چون خودشان علم نداشتند، معرفت نداشتند نسبت به حقیقت توحید، آمدند دیگران را هم محروم کردند، دستشان کوتاه است به بقیه هم

گفتند دستتان نمی‌رسد، خب دست تو کوتاه است، شاید دیگری بتواند دیگری بتواند و برود و برسد. دیگری برود برسد.

این همینی است که امام علیه السلام، حضرت سجاد علیه السلام، در اینجا این را به ما تعلیم می‌دهد، می‌گوید خدا این است، خدا همینی است که ما آرزوی رفتن و رسیدنِ بهش را داریم ازش هم نمی‌ترسیم، او هم غول و انیاء و اغوال و از این مظاهر قهاره و جلالیهٔ دورکننده، از یک همچنین مسائلی هم ندارد، اینقدر این کسی که می‌خواهیم به طرفش برویم زیباست، اینقدر وسیع است، اینقدر رحمتش عمیم است، اینقدر دلش باز است، اینقدر بردبار است، اینقدر حلیم اسم، اینقدر صبور است هر چی گناه بکنی می‌گوید در بسته نیست هنوز باز است اگر از من است در باز است، هر چه بیایی خطا بکنی می‌گوید تا آنجایی که مربوط به من است راه هنوز برای تو بسته نیست. هر چه به او پشت کنی می‌گوید می‌دانم پشت کردی ولی این را بدان من پشتم را به تو نکردم، تو برگردی من را در مقابل خودت مشاهده می‌کنی، چرا؟ چون من خدا هستم تمام وجودِ من همه عالم را گرفته، چطور می‌توانم به تو پشت کنم؟ اصلا امکان ندارد. همهٔ وجودِ من تمام عالم وجود را فرا گرفته است، همینی که تو داری به من پشت می‌کنی رو به من کردی، خودت خیال می‌کنی پشت کردی، چون به من پشت می‌کنی من جلوی تو هستم کجا می‌روی؟ من جلوی تو هستم، چشمت را باز کن من را آنجا می‌بینی. به اینور برگردی جلوی خودت من را می‌بینی، به اینور برگردی من را می‌بینی، کجا می‌خواهی فرار کنی؟ برو یک جایی پیدا کن که من در آنجا نباشم، خب این شرط با هم می‌گذاریم، برویم یک جایی را پیدا کنیم.

ما رفته بودیم یک مجلس فاتحه‌ای چندی پیش، بعد آن واعظ بالای منبر میگفت ای امام زمان اصلا تو کجا می‌شود که نباشی؟ من گفتم در همان قلب تو!! همان همه جا هست فقط در قلب توی کذاب دروغگوی فیلم‌باز چون می‌شناختم، فقط اینجا نیست وگرنه همه جا هست خاطرت جمع! بیخودی اینقدر قار و قور نکن، گفتم در همان قلب تو فقط نیست، کجا میشود تو نباشی. کجا می‌شود خدا را در آنجا نیافت؟ در کجا می‌شود؟

امام علیه السلام دارد به ما یاد می‌دهد آقا این خدا این است، ما داریم به سوی این خدا می‌رویم، این خدایی که رحمتش دریاست، عطوفتش دریاست، لطفش دریاست، کرمش دریاست، ظاهرش را نگاه کنید، از این یکی از مظاهرش است، آمده طرف با لشگر جلوی امام علیه السلام را گرفته و تمام این جریانات را به وجود آورده و کربلا و چه و چه، اما وقتی که آن نور به قلبش می‌خورد و متنبه می‌شود و جهنم را می‌بیند بهشت را می‌بیند و لحظهٔ تصمیم‌گیری را دارد می‌بیند الان است، دیگر این موقع بخواهد دیر بجنبد کار از کار گذشته است. تا حالا شوخی بود، الان قضیه دیگر جدی است. از این مسائل جدی هم برای ما پیش می‌آیدها اتفاق می‌افتد. و خدا دست آدم را بگیرد در این لحظات، در این لحظات خدا دست آدم را بگیرد.

بعد از جریان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه من دیدم فتنه شروع شد، دیدم عجب! ما چه می‌خواستیم چی

از آب درآمد، کو آن مجالس ایشان؟ کو آن حرفها، آن مسائل، آن صحبت‌ها، آن کجا رفت؟ اِاِاِا! این افرادی که ایشان می‌نشستند بلند می‌شدند با ایشان صحبت می‌کردند، یک دفعه چی شد، چی شد، چی شد. بلند شدیم رفتیم حرم امام رضا علیه السلام گفتیم یا امام رضا، هیچ چیز حالیمان نیست، چون دیدم چه مسائلی دارد پیش می‌آید، دیدم، آن مسائلی که در این نفوس سالها همینطور مختفی و مکنون مانده بود دیدم دارد سر باز می‌کند، و آن حرفهایی که مرحوم آقا می‌زدند دارد خودش را نشان می‌دهد دیدم کار ما نیست، کار ما نیست، شیطان با تمام توان پا جلو گذاشته است، آن ضربه‌ای که از مکتب ایشان و از صحبت‌های ایشان و از مرام ایشان خورد حالا می‌خواهد تلافی کند، حالا سرش را این آقا گذاشت زمین من حالا می‌خواهم سرم را بردارم. حالا من می‌خواهم سرم را بلند کنم.

آمد که...، بنده در همین جلد دوم اسرار، رفقا خواندند دیگر، شمه‌ای را ما نوشتیم، شمه‌ای، اگر بدانید چه خبرها بود که خب بعضی‌ها می‌دانند، چه خبر بود. رفتم حرم، گفتم امام رضا من هیچی نمی‌فهمم هیچی نمی‌دانم، الان دارم اینجا بهت می‌گویم، روز قیامت اگر من خائب و خاسر بودم گفتم که من هیچی نمی‌دانم، فقط تو می‌توانی دست من را بگیری والسلام، و جدی گفتم، شوخی نکردم، شوخی نکردم، گفتم اگر می‌گویی علم، الان می‌نویسم، گفتم همینطوری به امام رضا، گفتم می‌خواهی بنویسم بیندازم در ضریح؟ سند باشد! سند، روز قیامت، اینها که بابا سند نمی‌خواهند، اینها که بابا...، تو نامهٔ نانوشته خوانی، گفتم من هیچی سواد ندارم، هیچی فهم ندارم، هیچی ندارم و فقط و فقط جداً... و حضرت آمد در تمام مسائل، من می‌دیدم که مثلا افراد یک چیزی می‌گویند اما من یک چیز دیگر، حالا چی هست نمی‌دانم، به همان ترتیب اثر می‌دادم می‌دیدم که مسئله همان است درست است، مانند خورشید دیدم، مانند روز روشن دیدم دستگیری حضرت را در موارد مختلف و در عدیده موارد که چطور...، چرا؟ چون آمدیم گفتیم نمی‌فهمیم، نمی‌فهمیم. مسئله سخت است، مسئله خارج از توان است، مسئله خارج از قوای فکری و قوای...، یک بنده خدایی آمده بود روز نیمه شعبان که من صحبت کرده بودم گفته بود که ما می‌خواهیم چیز کنیم من با فلانی کار دارم، ما بهش وقت دادیم فردا، من در مشهد بودم همان زمانها، آمد و نشست و من دیدم دارد به من نگاه می‌کند، گفتم که بنده نیم ساعت به شما وقت دادم پنج دقیقه‌اش گذشته، مطلبی دارید بفرمایید، حالا مثلا می‌خواست در ما یک تصرفی کند، گفتیم مطلبتان را بفرمایید پنج دقیقه‌اش گذشته. بعد شروع کرد گفتن گفتن یک قضیه‌ای را نقل کرد و...، این گفتم این از ما وقت گرفته بیاید این لاطائلات و چرت و پرت‌ها را به من بگوید! این حرفها مزخرفات چیست داری می‌زنی گذاشتیم بگوید، وقت دادیم دیگر، چه می‌شود کرد حالا دلش را نشکنیم، وقتی گفت گفت گفت، دیگر سوار شد! گفتم خب حالا مقصودتان چیست از این مطلبی که این یک ربع بیست دقیقه طول کشید تا اینکه شما این جریانِ، بله حالا دیگر، وارد خصوصیات نشویم، این را توضیح دادید و فلان؟ گفت مقصودم این است

که خب شما می‌توانید این کاررا بکنید، گفتم همین؟ گفت آره، گفتم خب چرا حالا عکسش نمی‌کنید؟ یعنی آنچه را که شما راجع به یک بنده خدایی می‌گفتید این را حالا راجع به بنده بگویید او بیاید اطاعت کند، وقتی این است خب عکسش کنید و قتی که تو دلیل برای حرفت نداری خب چرا...؟ این چه تقاضایی است که می‌کنی؟ بیا حالا عکسش بکن، تا این را گفتیم بنده خدا ماند، گفتم که بابا بلند شو برو پی کارت چی می‌گویی؟ گفتم:

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی *** در خزانه به مُهر تو و نشانهٔ توست

گفتم بلند شو جمع کن آقا این حرفها البته خانم بود او آقا نبود، معمولا این حرفها از آنها برمی‌خواست، **ان مکرهنَّ عظیم** نداریم در قرآن؟ ان مکرهنَّ عظیم. از همان مکرها بود. همین‌جوری گفتم، گفتم بلند شو! بلند شو خانم، گفتم من آن نیم که دهم....، گفتم ما آسان به دست نیاوردیم این مکتب را که به همین راحتی به دست شماها بسپاریم، آسان به دست نیاوردیم، خون دلها دیدیم، نه خودمان، آنهایی که صاحب این مکتب بودند، خون دلها دیدیم، آن شبی که ایشان، پدر ما، برای عمل چشم به طهران آمد بنده در خدمت ایشان بودم، در طیاره به ایشان گفتم آقاجان شنیدم که می‌گویند این ناراحتی شما ممکن است از زیادی مطالعه باشد، یک خرده کم کنید مطالعه‌تان را آخه، این کتابتتان را و نوشتن‌تان را، بالاخره شما از حد خودتان دارید تجاوز می‌کنید، هر چیزی یک حدی دارد یک توانی دارد، این چیست که آخه شما...؟ از داخل بیمارستان آمدند در خانه، ما برایشان تشک انداختیم، برو آن کتابچه را بردار بیاور، اِ! خب بگذارید این عرقتان خشک شود! برو آقا بیاور خیلی ما...، برو آقا بیار خیلی دیگر فرصتی نمانده، فرصتی نمانده، نشستند هنوز ما تشک پهن نکردیم مشغول نوشتن [شدن]، دیگر اینجوری ندیده بودیم، گفتند که آقا سید محسن اگر تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند، چشم که سهل است، حاضر نیستم یک جمله از آنچه را که نوشتم پس بدهم، یک جمله حتی، این چه یقینی است که یک شخص می‌تواند نسبت به مکتبش داشته باشد؟ نسبت به مطالبش داشته باشد؟ نسبت به بروزات خودش، نسبت به چیز داشته باشد؟ اگر تمام بدن من را قطعه قطعه بکنند که من یک عبارت از آنچه را که نوشتم بردارم پس بدهم.

آن وقت آمدند بازی کردند با مکتب ایشان، تئاتر درآوردند، تئاتر، دارید می‌بینید، ایشان گفتند من آمدم خدا را دربیاورم بگذارم در کنار، بابا خدا ترسناک نیست، از خدا نباید بترسید، از خدا نباید....، خدا در کنار شماست، الان من یک نکته‌ای، این را رفقا به بنده تذکر دادند من تصحیح کنم، یک صحبتی را که شب قبل کردیم راجع به خصوصیت مومن، من یک روایتی بود اشتباه خواندم، بعد آمدند به من گفتند که **لا یسعُنی اَرضی و لا سماء ولکن**، یک عبارتی هست که آن اینکه انَّ امرنا، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که **انَّ امرنا لا یسعُنی الا ملک مقرب** او نبی مرسل او مومن امتحن اللّه قلبه...، امر ما بسیار مشکل است، درکش مشکل است و رسیدن بهش مشکل است و این را مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مومنی که خدا قلبش را

امتحان کرده، او می‌تواند این مسئله را تحمل کند که بنده در آنجا مومن آوردم، مسئله این است، این در اینجا فرق می‌کند، این روایت این است، این مسئله، آنی که در ذهن بنده بود روایتی بود که مربوط به امام هادی علیه السلام است که در آن سفری که از مدینه برای سامرا حضرت را می‌آوردند، در آنجا به فتح ابن یزید جرجانی حضرت می‌فرمایند که ای فتح، بعد از این که هیچ کس خدا را نمی‌تواند درک بکند مگر اینکه خدا خودش را معرفی کند و تفسیر کند و تبیین کند، همانطوری که خدا قابل وصف نیست و بالاتر از این است که توصیف بشود، رسول او هم قابل درک نیست و خدا باید رسول خود را، که مقصود حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم است، تفسیر کند و او تعریف کند، بعد می‌فرمایند همینطور امام علیه السلام، بعد می‌رسند به اینکه مومنی را که آن مومن، امتحان را پس داده و قلبش متصل به ما شده است و حقیقت توحید را دریافته است، آن مومن هم قابل توصیف نیست، این عبارت، عبارت امام هادی علیه السلام است به فتح ابن یزید جرجانی که آن در حدیث قدسی هم همین را می‌فرماید که **لا یسعُنی اَرضی و لا سمائی و لکن یسعُنی قلب عبدی المومن بی**، نه زمین و نه آسمان، یعنی آسمان‌ها و زمین و خلائق نمی‌توانند آن حقیقت مرا درک بکنند، آن مقام خلافت اللّهی را در خودشان نمی‌توانند نگه دارند چون ظرفیت و سعهٔ وجودی آنها به این مرتبه نمی‌رسد ولکن قلب عبد مومن من وسعت مرا دارد، این همین معناست، این را خواستم توضیح بدهم که آن روایت به آن کیفیت است و آن مرتبه‌ای است پایین‌تر از آنچه را که بنده درصدد اثباتش بودم، آن مسئله‌ای که امام علیه السلام در آن مرتبه می‌فرمایند آن ظهور مرتبهٔ ولایت است اینی که بنده منظورم بود اصل خود ولایت است که همان حقیقت توحید است که با توحید برابری می‌کند و تساوی دارد نسبت به آن حقیقت توحید.

حالا این قضیه که امام علیه السلام می‌فرمایند، امام دارند می‌فرمایند که من می‌خواهم به اینجا بروم، به یک همچنین مقصدی می‌خواهم بروم، خب طبیعی است که ما وقتی که نگاه می‌کنیم و می‌بینیم یک همچنین مطلبی را، خب می‌گوییم ما با این، نشستیم به همدیگر می‌گوییم بابا ما کجا این حرفها کجا؟ بابا چی، نمی‌دانم کیک از ما بزرگتر بود چطور دیدیم کله شد، کیک از ما بزرگتر بود چطور نمی‌دانم به راه شد، خب از این حرفها نمی‌زنیم؟ پیش خودمان این مطالب را نمی‌گوییم؟ که نمی‌دانم...! اینها همه خب وساوس شیطان است دیگر، شیطان می‌خواهد بیاید یأس ایجاد کند، سستی ایجاد کند، وهن، وهن ایجاد کند در اذهان، در نفوس، در تصمیم‌ها، در اهتمام‌ها، در همت‌ها، بیاید و این انسان را نسبت به این مسئله همتش را بیاورد پایین و سرد کند و این قضیه بالاترین گناه است، سوء ظن به خدای متعال گناهی است که از آن گناه بالاتر وجود ندارد، انسان خدا را ناتوان ببیند، انسان خدا را پایین‌تر ببیند، پایین‌تر ببیند. و ما این قضیه در ما هست‌ها و کم و زیاد این مسئله در ما وجود داردها، خب ما در ارتباط با مسائل مختلف و قضایای مختلف مثلا شخص دارد می‌آید صحبت می‌کند می‌گویم آقا چرا داری با من صحبت می‌کنی؟ چرا سراغ خدا نمی‌روی؟ چرا قلبت را متوجه او

نمی‌کنی؟ می‌گوید آقا هر چی می‌گوییم که فایده ندارد گفتم وقتی خدا نشنود بنده بشنوم؟! گفتم تو خدا را گذاشتی کنار داری می‌آیی از من درخواست می‌کنی، این چه مسئله‌ای است؟ این چه قضیه‌ای هست؟

تو باید قلبت را متوجه خدا بکنی، و دیدگاهت نسبت به او دیدگاه اصل باشد، همهٔ افراد خب از جمله ما، مظاهر هستیم، وسائط هستیم، همهٔ افراد و همهٔ خلائقش، همه، چرا این مسئله را ما کمرنگ و بی‌توجه و موهون در نفس خود قرار می‌دهیم؟ این که غلط است، این غلط است.

راه خدا و سلوک این است که انسان اینها را کنار بزند، اینها را کنار بزند، نیست ما از این مسئله فاصله گرفتیم، خوب قضیه برای ما جا نمی‌افتد که این چیست مطلب؟! هی به دنبال حواس خود بودیم، هی به دنبال ظواهر بودیم، هی به دنبال اسباب و وسائل ماده و مادی بودیم، هی آن حقیقت رفت کنار، دیگر تصور ما بر این است که دیگر از دسترس ما خارج شده، از دسترس ما بیرون است، ما به همین وسائل و کثرات و همین چیزها بپردازیم.

مردم همین هستندها، دست‌آویز قرار دادن امور عادی و از اینور و از آنور مایه گرفتن و کسب آبرو و وجهه، این را بیاوریم در خانه‌مان، آقای فلان آمده در خانه‌مان، آقای فلان، ای خاک بر سرتان کنم، آن یکی را بیاوریم و نمی‌دانم چه کار بکنیم، آن فلانی آمده ها! بله فلانی.

رفته بودیم پای منبر یکی روز عاشورا، یعنی ایام عاشورا، می‌گفت بله بله، چند سال [پیش،] خیلی وقت پیش در مسجد قائم یک منبری دعوت کرده بودند، صبح می‌آمد یک چیزهایی می‌گفت! اصلا یارو نمی‌دانم کی بود؟ روز تاسوعا می‌گفت امروز حضرت ابوالفضل شهید شده، خب مرتیکه روز تاسوعا...؟ می‌گفت امروز چون متعلق به حضرت ابوالفضل است! من نمی‌دانم این در کله‌اش چی بوده؟ چون امروز روز تاسوعا متعلق به حضرت ابوالفضل است یعنی این دلیل بر این است که امروز شهید شدند، گفتم پس روز هشتم هم که روز حضرت علی اکبر است پس روز هفتم حضرت قاسم و....، اینقدر نفهم بود، انتساب را تصورش این بود که امروز شهید شدند، گفتم آخه آقاجان برو دو تا کتاب بخوان چی چی بلند شدی همش شر و ور می‌گویی برای مردم، مردم [می‌گویند] والا ما هزار و چهارصد سال است شنیدیم حضرت ابوالفضل روز عصر عاشورا بوده و نمی‌دانم موقع آب آوردن بوده نهم چیست و فلان؟

آن وقت اینطوری می‌کرد، بله ما در چند روز پیش داشتیم فلان جا می‌رفتیم، چند تا از آقایان وزرا هم در مجلس بودند، خب که چی یعنی؟! که چی؟! خب این حرف است؟ آخه آدمی که تا دیروز سلام کند آدم زورش می‌آید جوابش را بدهد حالا به یک جایی برسد آخه این...؟ معلوم است دیگر اینهایی که چیز می‌شوند کی هستند دیگر!

ابن سینا و فارابی را که نمی‌آیند وزیر کنند، معلوم است اینها، والا آدم جواب سلام اینها را زورش

می‌آید، چند تا از آقایان وزرا هم بله در مجلس تشریف دارند! خب این آدم، این با این حرفش یعنی چی؟ یعنی با آمدن آنجا دارد کسب وجهه می‌کند، این آدم سر تا قیافه‌اش دوزار نمی‌ارزد، فلانی آمد در خانهٔ ما، بله! نمی‌دانم فلان آقا آمد بله! از تشکیلات ما یک دیدنی کرد و اینها، آدمی که دنبال حق می‌رود دنبال این حرفها نمی‌گردد که کی آمد و کی رفت.

آدمی که دارد دنبال خدا می‌رود دنبال این‌گونه مسائل نمی‌گردد، این برای آدمی است که در دستش چیزی نیست، خالی است صفر است صفر، هی به اینجا چنگ می‌اندازد و به آنجا چنگ می‌اندازد، به اینجا، هی از اینجا کسب آبرو کند و از آنجا.

وقتی که به آقای حداد، آن شخص می‌گوید آقا شنیدم آقا سید محمدحسین ـ مرحوم آقا دیگر، همان قضایایی که ایشان در روح مجرد هم نوشتند ـ آقا سید محمدحسین با اینها رفیق است، الان اینها که فاصله گرفتند، آقا سید محمدحسین نکند تحت تاثیر این القائات واقع بشود، گفتند شد که شد! آقا سید محمدحسین کوه است، او که کوه است و فلان است، بعد هم خیلی خب حالا قرار گرفت که قرار گرفت، خب چیزی عوض نشده، ما در ما چیزی تغییر نکرده، ما درمان سستی ایجاد نشده، ما آن وزانت و استحکام و اتقانی که داریم سر جایش هست، ما خدا را داریم، آقا سید محمدحسین هم رفت رفت! این می‌شود مکتب حق، این می‌شود یک چیزی، این را می‌شود رویش حساب کرد.

هر کسی بیاید، هر کسی برود، نشسته در مقام عزّ خود، مستغرق است دائما او پادشاه...، این حقیقت ظهور همان عزت و منائت و مرتبت کبریائی و بهاء حق است، این ظهورِ همان است، این تجلیِ همان است، این مظهرِ همان است، این مکتب، مکتبی است که یک همچنین وضعیت، یک همچنین موقعیت را نشان می‌دهد، اینها نیاز به عکسبرداری ندارد، نیاز به فیلم و فیلمبرداری ندارد، نیاز به سایت و فلان و این پخش و این چیزها و بالا و پایین کردن ندارد، شد شد نشد نشد، نیاز به این حرفها ندارد و این مطالب نمی‌آید فکر را بگیرد و کارها و تفکرات را تحت الشعاع خودش قرار بدهد، تحت الشعاع قرار بدهد که اگر یک روز دوربین نبود نه دیگر دوربین نیست دیگر، مجلس هم نیست دیگر، هر وقت دوربین پیدا شد، پخش شد، همهٔ دنیا دیدند، آن موقع ما می‌آئیم حرف می‌زنیم!! پس تو برای دوربین داری حرف می‌زنی، همان دوربین که چراغش قرمز است، این چراغش قرمز می‌شود نیش تو هم می‌آید یک خرده، هر وقت آن چراغ خاموش شد آقا چرا چراغ خاموش شده؟ تو هم همه حرفهایت یادت می‌رود، همه مسائل یادت می‌رود.

این چیست؟ این همش آنچه که دارد این داخل می‌گذرد دوربین است، عموجان دوربین است، فیلم است، خودت هم فیلم هستی!! هم حرفهایت فیلم است، هم خودت فیلم هستی، هم زندگی‌ات فیلم است، همه چیزت شده [فیلم]، از این فیلم بیا بیرون، تو انسان هستی، تو دلت به یک جایی می‌تواند وصل بشود که

دیگر ماسوی اللَه را به بازی می‌گیری، چی گرفتار این توهمات و این تخیلات و اینها هستی؟ ماسوی اللَه را تو می‌توانی به بازی بگیری.

امام سجاد علیه السلام یک همچنین روشی را دارند به ما نشان می‌دهند که ای مردم خدای شما، خدایی است که در کنار شما نشسته، شما در بغل آن خدا قرار دارید، شما در کنار این خدا قرار دارید، متوجه باشید، حواستان کجاست؟ اگر شما آمدید اعتراض کردید خب بله خدا،

دوست نزدیکتر از من به من است *** وین عجب‌تر که من از وی دورم

خب من دور هستم چون کارم، روشم، تصرفاتم خب دارید می‌بینید دیگر، دارید می‌بینید، این راه من، این روش من، جور درنمی‌آید با آن مقام قرب، با آن موقعیت، حضرت می‌فرماید که راه دارد، درست است، شما درست می‌گویید، امام سجاد علیه السلام می‌فرماید، می‌فرماید که ما درست می‌گوییم، شما درست می‌گویید، راه ما خطاست، کار ما خطاست، همش در این تخیلات و توهمات و تعلقات و کثرات خودمان را گرفتار کردیم، ولی هر چیزی راهی دارد، راهش این است، این خدا، خدایی است که چشم را می‌پوشاند، خدایی نیست که بیاید به حساب بگیردها، فقط در مقابل یک قضیه چشم‌پوشی نمی‌کند، آن هم قضیه اَنانیت است، در مقابلش بایستی، اگر بگویی خدایا من غلط کردم این کار را کردم می‌گوید عیبی ندارد، خدایا من نفهمیدم عیب ندارد، خدایا من ضعیف بودم عیب ندارد، خدایا شیطان آمد به من...، اینها می‌گوید عیب ندارد من می‌بخشم، اما اگر بگویی خدایا تو یکی و من یکی، می‌گوید خیلی خب پس حالا بگرد تا بگردیم!!

اَنانیت و استکبار [را] خدا خوشش نمی‌آید، جلوی حق ایستادن! وای وای، جلوی حق ایستادن، ظلم، مطلبی را که انسان می‌فهمد چشم بپوشاند خودش را بزند به آن راه، اینها چیزهایی است که نه، اینجاها را خدا نمی‌گذرد، ولی گناه، فلان و این چیزها، لغزش‌ها، خطاها، آدم یک وقتی یک جایی یک دروغ می‌گوید مثلا به خاطر مصلحت، خیال می‌کند یک جا فرض کنید که یک...، شیطان است می‌آید آدم را گول می‌زند، دیگر به انحاء وسائل، اینها چیزهایی است که خدا می‌بخشد.

اگر اینطور است امام سجاد علیه السلام می‌فرماید راه مشکل نیست، کلیدش دست من است، حلش دست من است، این قضیه دو طرف دارد، یکی خطای ما که ما یک موجودی هستیم جایز الخطا، خدا خودش درست کرده، مال بد بیخ ریش صاحبش، می‌خواست خدا ما را معصوم درست بکند، امام زمان علیه السلام معصوم است، امام زمان، خب آقا ما کجا و آنها کجا؟ حالا که ما را اینطور درست کردی پس مال بد بیخ ریش صاحبش، باید یک جوری کنار بیایی دیگر با ما، یک جور دیگر با ما رفیق بشوی، بالاخره ما بنده‌های خودت هستیم.

خدا رحمت کند مرحوم کمپانی رضوان اللَه علیه را، کجا مثل اینها دیگر پیدا می‌شود، ناخن اینها هم پیدا نمی‌شود، ناخن‌شان پیدا نمی‌شود، مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی غروی اصفهانی هر روز می‌آمد،

نجف بود دیگر، می‌آمد ذکر یونسیه می‌گفت در حرم امیر المومنین، می‌رفت در سجده چهارصد دفعه، بیشتر و کمتر، یک ساعت دو ساعت همینطوری در سجده، برایش حرف درآوردند! درویش شده و صوفی شده دارد ذکر می‌گوید، گفت بابا اگر درویش شدن به سجده کردن است پس موسی ابن جعفر علیه السلام که از همهٔ صوفی‌ها صوفی‌تر بوده، صبح سر به سجده می‌گذاشت و ظهر و عصر، آن چیزتر، ما کجا!

ببینید! حرف همیشه هست، حرف و نقل همیشه هست، آدم گوشش بدهکار این حرفها نباید باشد، شر و ور زیاد است، شر و ور زیاد است! آدم باید کار خودش را بکند، مرحوم آقا شیخ محمد حسین داشت چیز می‌کرد، امام حسین علیه السلام در مکاشفه آمدند گفتند که بلند شو برو سجده‌ات را در خانه‌ات بکن اینقدر پشت سرت نگویند!! بلند شو برو در خانه‌ات، بلند شد بیچاره می‌رفت در منزلش، بلند شو بیا اینجا یک زیارت بکن و برو سجده‌هایت را برو در خانه، دیگر می‌رفت در خانه سجده‌های ذکرهای یونسیه و این چیزهایش را می‌رفت، هر روز می‌آمد کنار حرم امیرالمومنین علیه السلام یا اینکه وارد حرم می‌شد یا از همان صحن که می‌خواست برود درس این شعر را می‌خواند و می‌رفت،

گرچه سیه‌روی شدم، غلام تو هستم *** خواجه مگر بنده سیاه ندارد

آدم واقعا می‌بیند اینها چقدر اهل واقع بودند، چقدر اهل واقع بودند، خواجه مگر بنده سیاه ندارد. ما هم همین است زبان حالمان دیگر، ما هم به خدا زبان حالمان این است، خب ما را گناهکار اینطوری خلق کردی خب خیلی خب باشد خودت هم بپذیر دیگر، مگر حتما باید بنده‌هایت مثل امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاد علیه السلام باشند؟ خب یکی هم ما! یکی هم مثل ما، بالاخره ما را از حکومت خودت که نمی‌توانی جای دیگری ببری، کجا می‌توانی؟ یک کاری که خدا هم نمی‌تواند بکند این است که ما را از حکومت خودش جدا کند، این کاری است که من قسم می‌خورم، قسم حضرت ابوالفضل، قسم...، این کار از عهدهٔ خدا برنمی‌آید، هر کاری برمی‌آید [اما این کار برنمی‌آید] که ما را از تحت حکومت خودش بیرون بیندازد، کجا می‌تواند بیندازد؟

ما را از تحت ولایت خودش خدا خارج کند، خارج کردن یعنی عدم، آن وقت دیگر ما نیستیم، بله می‌تواند ما را عدم کند، عدم بله درست است، ولی در عین اینکه ما وجود داشته باشیم، در عین اینکه ما حرکت داشته باشیم، در عین این که ما بخواهیم زندگی کنیم، در عین حال از تحت حکومت خدا برویم بیرون، امکان ندارد، این از ممتنعات است، خدا بخواهد هم نمی‌تواند، حتی بخواهد هم نمی‌تواند.

لذا ما بیخ ریشش گرفتار هستیم، بخواهیم نخواهیم به خدا می‌گوییم خدایا این یک کار ازت نمی‌آید، هر کاری ازت بیاید، چاره نداری، حالا که ما را این دنیا آوردی، حالا که قلم وجود بر این ماهیت نهادی، حالا که ما را از این کتم عدم به عرصهٔ وجود، به منصهٔ ظهور رساندی پس حالا باید گناهان ما را هم خودت قبول کنی دیگر، خودت خطاهای ما را باید ببخشی، خودت باید...، چون بالاخره ما را اینجور خلق کردی، ما بالاخره

فهمیدیم، فهمیدیم یک خبرهایی است، فهمیدیم یک مسائلی هست، خودت باید بپذیری.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند راهش همین است، از آن طرف یک نگاه به خودت بکن، از آن طرف یک نگاه به آن طرف که با چه شخصی طرف هستی! با کریمی طرف هستی که هر چه گناه کنی تا آخر عمر می‌گوید همان دو ثانیهٔ آخر هم می‌توانی برگردی، یک عمر گناه کردی، همان دو ثانیهٔ آخر هم راه باز است، قضیه چیست؟ خب مگر حر نبود دیگر؟ خب حر همان ساعت آخر بود دیگر، خب حیّ و حاضر دیگر، قضیه، شما دیگر...؟ و امثال ذلک، همان یک ثانیه.

افراد، مختلف، این پرده یک مرتبه کنار می‌رود، همین که پرده کنار رفت دیگر وصل شد، دیگر کاری به اسلام و یهود و نصرانی و دین ندارد، این به قلب مربوط است، تابحال این پرده بین او و بین حقیقتش که همان حقیقت ربطیه است فاصله انداخته، ولی الان که این پرده کنار رفت دیگر هر کسی می‌خواهد باشد باشد، مسلمان باشد، یهود باشد، نصرانی باشد، دین نداشته باشد، همین که احساس می‌کند که این باید به آن حقیقت وصل بشود و غیر از او هیچ ذاتی و هیچ حقیقتی نمی‌تواند پشت و پناه برای او باشد این وصل شد، این وصل شد. این کاری دیگر به اسلام ندارد، این دیگر کاری به دیانت ندارد، مسئله، مسئلهٔ اتصال است و بزرگان هم خب بر همین اساس مطالبی دارند دیگر، یکی از مسائلی که خب بعضی‌ها ایراد می‌گیرند نسبت به آنها این قضیه است که چرا اینها نسبت به دین خیلی آن اهتمام را ندارند.

این بزرگان نه اینکه اهتمام ندارند دین را آن دین می‌دانند، دین را این ظاهر نمی‌دانند، دین را آن حقیقت می‌دانند، آن جنبهٔ ربطیه می‌دانند، اینها یک اعمالی است که انسان برای بهبود زندگی به نحو احسن و رسیدن به آن مطلوب باید انجام بدهد، اما آن حقیقت دین همان جنبهٔ ربط اوست، در آن جنبهٔ ربطیه دیگر نمی‌شود سر خدا را کلاه گذاشت. آنجا نمی‌شود کلاه گذاشت، واقعا و واقعا و واقعا اگر کسی عقیده‌اش بر این باشد که آنچه را که درک می‌کند خداست و به دنبال این مسئله پیگیر باشد او متصل است، و اگر نه به عکس، بیاید این ظواهر را برای خودش قرار بدهد و ترکیب و مونتاژ، بخواهد در اینگونه مسائل حرکت کند دین ندارد گرچه هزاری هم خودش را شیعه بداند و چی بداند و مبلِّغ بداند و داعی بداند و...، اینها هیچ فایده‌ای ندارد، آنجا به چیز دیگر نگاه می‌کنند، به یک حقیقت دیگر، آن طرف قانون فرق می‌کند، قوانین در آن طرف متفاوت است. در آن طرف قضیه.

خب پس بنابراین، حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید که پس به کارت نگاه نکن، به کارت نگاه نکن، نگاه کن به آن حقیقت، کار خودت را بگذار کنار، پس سالک باید چی کار کند؟ سالک در راه خود به کار خود و به فعل خود نباید توجه داشته باشد، این همان دستوری است که بزرگان می‌دهند. من بلند شدم نماز شب خواندم پس بنابراین باید مورد عنایت قرار بگیرم، این غلط است! من آمدم این کار را کردم، رفتم به حج، طواف

کردم، سعی کردم، در بیابان‌ها سیر کردم، کردی که کردی خب حالا چی؟ خب چی؟ در مقابلش باید به این موقعیت برسم! این غلط است، از خدا نباید طلبکار بود. صاف خدا یک چیزی می‌اندازد جلوی پای آدم، با هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ امریکایی بلند شدی در درجهٔ بیزینس کلاسش بلند می‌شوی می‌روی آنجا و دو ساعت لم می‌دهی و این پنکه‌ها و کاندیشن و نمی‌دانم چی می‌گویند؟ از این کولر و مولر و اینها ماشاللَه تو را باد می‌زدند و بعد هم با پذیرایی و بعد هم در هتل کذا و فلان... چه می‌خواهی از من؟ شش ماه طول می‌کشید بلند می‌شدند می‌رفتند مکه با دزدهای سر گردنه برخورد می‌کردند، با حیوانات وحشی بیابان سروکار داشتند، می‌گرفتند تکه تکه‌شان می‌کردند وقتی که حرکت می‌کرد کسی به سمت کربلا و مکه وصیت‌نامه می‌نوشت، وصیت‌نامه‌ای که می‌نوشتند برای آن زمانهاست، برگشت نبود، در تمام محله یک حاجی بود، یک کربلایی بود، هان؟ اینجوری مکه می‌رفتی یا نه بادت می‌زدند؟ رفتیم مکه به به به! کجا می‌خواستی نروی دیگر!! سفر زیارت رفتی [یا] سفر توریستی رفتی؟! چه سفری رفتی هان؟

در زمان پیغمبر صلی اللَه علیه و آله هم اینجوری با ۷۴۷ می‌رفتند مکه و فرض کنید که آنها؟ بارها امام حسن علیه السلام یک [روایت] داریم که بیست دفعه یا نه ده مرتبه در بعضی از عبارات ۱۵ دفعه، حضرت بین مدینه و بین مکه را پیاده رفتند در حالی که خب وسایل و مرکب و اینها در جلو حرکت می‌کردند، برای خود حضرت حرکت می‌کردند، موسی ابن جعفر علیه السلام با پای پیاده می‌رفتند به مکه، اینها که ائمه ما بودند، ها؟ ما که رفتیم و نمی‌دانم عمره انجام دادیم، حج انجام دادیم، چی کار کنیم؟ خدا دیگر چی از ما می‌خواهد؟ باید بدهد دیگر، چی چی بدهد؟ به همین راحتی بدهد؟

ما بلند شدیم به فقر کمک کردیم، از کجا آوردی کمک کردی؟ تا خدا نیاید در کسبت بگذارد که تو نمی‌توانی از آنجا برداری به فقیر بدهی؟ خودت درست کردی؟ زمین را کندی پول درآوردی؟ خدا زده پس کلهٔ یک مشتری آمده بهت پول داده حالا تو چی؟ داری این پول را یک مقداریش را می‌خواهی بدهی نیت کنی و آن هم یک چک چهار ماه دیگر حالا خودش مکه می‌رود بیست میلیون با خودش می‌بردها اما وقتی که می‌خواهد یک حساب کند می‌گذارد یک چک شش ماه دیگر می‌دهد، خدا اینها را همه را می‌گذارد لای پیازداغ، روز قیامت، موقع حساب و کتاب که می‌شود بایست، ای بابا گرمای عرفات است، نه مسئله‌ای نداریم صبر کن!! آن شش ماهی که آنجا معطل کردی اینجا هم شش ماه معطلت می‌کنیم فعلا به حساب بقیه می‌رسیم، یک خرده اینجا، یک خرده حالت جا بیاید، این گرما را یک خرده! مسئلهٔ مهمی نیست، ای خدایا ای خدایا، هان تو بلدی ما هم بلد هستیم. تو بلد ما هم بلد هستیم!!

سر خدا را کلاه نمی‌شود بگذاریم‌ها، نمی‌شود سر خدا را کلاه بگذاریم، این دو تا ملکی که یکی اینور نشسته و نمی‌بینیم و یکی هم اینور، اینها یک پرونده دارند یک کامپیوتر دارند، نمی‌دانیم چند گیگابایت است،

اینها چقدر اطلاعات اینها دارند، اطلاعاتشان بی‌نهایت است، یک هاردی دارند، یکی اینجا یکی هم اینور، هر کاری، هر حرفی، هر خطوری، می‌رود اینجا، نه دیلیت می‌شود نه پاک می‌شود و نه حذف می‌شود و...! هیچی نمی‌شود، سفت، محکم، قشنگ می‌ماند، اینجا اگر کار را درست کردی روز قیامت می‌آید هارد را باز می‌کند صاف می‌برد جلو، اما اگر تو آمدی پیچاندی آنجا می‌پیچانند، ولی پیچاندن آنجا هم بدجوری است‌ها، آدم پشیمان می‌شود!! آدم پشیمان می‌شود.

خب یک جمله‌ای گفتیم دیگر، باید همه بگیرند دیگر قضیه چیست.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید بفرما، بفرمایید، این حال، حال است. به عمل نباید نگاه کنی، امروز باید بلند شوی

گرچه وصالش نه به کوشش دهند *** هر قدر که ای دل توانی بکوش

بخواهی عمل را بیاوری جلو، پای عمل را بیاوری جلو، پای فعل را بیاوری جلو، آنها هم بلد هستند چطوری، چون دست بالا را دارند، آنها دست بالا را دارند، بیایند و یک یک عمل را خیلی خب محاسبه می‌کنی پس ما هم اینجا محاسبه می‌کنیم، ما هم اینجا محاسبه می‌کنیم، چقدر از خودت مایه گذاشتی چقدر ما امکانات در اختیارت گذاشتیم محاسبه می‌کنیم. آن وقت آنجا کلاه سر آدم می‌رود آدم نمی‌تواند از عهده بربیاید.

اینی که همیشه بزرگان می‌فرمودند سالک به عمل خودش نباید نگاه کند، باید کارش را انجام بدهد، اگر یک وقتی هم حالا مثلا فرض کنید که یک کاری ازش فوت شد آی بزند در سر خودش ای وای چرا اینطور شد؟ چرا...؟ خب فوت شد که شد دیگر، حالا چیزی نیست، حالا فوت شد حالا مثلا نماز شب فوت شد، حالا قضایش را به جا بیاور سر زدن ندارد، ناراحتی ندارد فلان ندارد، اینقدر آدم بیاید هی برود...، اینهایی که هی مته به خشخاش می‌گذارند و می‌روند در نخ این...! چی شده حالا این کار از من فوت شده بروم بگردم، این را همه گیر می‌کنند، اینها در این قضیه گیر هستند، آدم همیشه باید عبور کند، سالک باید رد شود، نباید سر فعل بایستد، نباید سر کار بایستد، نباید سر چیز، بله، کار را باید انجام داد، شل نباید گرفت، مسئله را باید بهش اهتمام داشت، اینها همه به جای خود محفوظ، اما اگر بخواهید در قبال این، دنبال این پس چی شد؟ غلط است، پس چی شد ندارد، باید به خدا واگذار کرد، خدایا دادی خانه‌ات آباد، ندادی هم باز بنده‌ات هستیم، لنگ بیندازیم، راحت کنیم خودمان را، بیخیال!!

خدایا مخلصت هستیم، اگر به ما دادی خب مخلصت هستیم اگر هم ندادی چاره‌ای نداریم بپذیریم دیگر، بیا به ما رحم کن، اینجوری خدا خوشش می‌آید که بنده با او اینجوری باشد، اهل حساب و کتاب نباشد، دو دو تا چرتکه، یکی یکی آن بگوید چرتکه، من هم بلد هستم ها، دوتا چرتکه می‌اندازی یک کامپیوتری می‌آورم چرتکه بهت نشان می‌دهم که چرتت ببرد!! می‌اندازم حساب و کتاب یک چرت صد ساله بکنی تا ببینی چه می‌شود قضیه، تا ببینی به کجا می‌خواهی برسی.

بسیار خب، امشب هم به این گونه مطالب گذشت و ما همچنان در انتظار رسیدن به آن مطالب بعد که می‌فرماید چگونه خداوند خودش می‌آید و این اعمالی را که بنده ول کرده و به او سپرده است و خودش را از این عمل بیرون کشیده است و عمل را به آن واگذار کرده، فعل را به آن واگذار کرده، چطور خدا می‌آید حالا جایگزین می‌شود، وقتی انسان خودش را بیرون بکشد، پای خودش را در میان نیاورد، چرتکه نیندازد برای خدا، حساب و کتاب نکند، اگر نشود، این عمل کم کم از این دایرهٔ نفس خارج می‌شود صبغه الهی به خود می‌گیرد، رنگ الهی به خود می‌گیرد، در آن دعای چیز هست که و احبی یقینا تباشر، حالا اینها را انشاللَه شب بعد می‌آئیم صحبت می‌کنیم که چطور خدا به جای این پای نفس در میان گذاشتن، او می‌آید پایش را می‌گذارد، کاری هم که خدا بخواهد پایش را بگذارد خب این در همان راستای رسیدن به او انجام می‌شود دیگر، آن وقت آن می‌شود عمل، عملی که آدم را می‌رساند، عملی که نفس در آن دخالت ندارد، عملی که با چرتکه انجام نشده است.

خب انشاللَه امیدواریم که خداوند در این ماه مبارک تمام شد دیگر، واقعا ماه مبارک تمام شد، چند روزی دیگر بیشتر نمانده و امیدواریم در این لیالی متبرکه و سرنوشت‌ساز که تقدیر یک سال ما در این شبها رقم می‌خورد خداوند ما را مستعد گرداند و آماده کند برای این که بتوانیم از آن مواهب خاصهٔ خودش و از آن نعمت‌ها و الطافی که نصیب اولیاء خودش می‌گرداند خداوند ما را هم بهره‌مند بگرداند.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد.